

فصلنامه تحقیقات سیاسی و بین‌المللی

دانشگاه آزاد اسلامی واحد شهرضا

شماره سوم - پاییز ۱۳۸۸

صص ۵۴ - ۳۳

ستونهای سه‌گانه روابط بین‌الملل و عملکرد اخلاق

حسین دهشیار^۱

تاریخ دریافت: ۸/۱۰/۸۸

تاریخ تصویب: ۲۴/۱۱/۸۸

چکیده

تمامی بازیگران در صحنه بین‌المللی هدف کسب برترین جایگاه جهانی و تحقق فزون‌ترین منافع را دنبال می‌کنند. در این چارچوب آنان تلاش را بر این قرار می‌دهند که از تمام دارایی‌های خود بهره ببرند. به همین دلیل ارزش‌های اخلاقی خواه در هیأت آسمانی و خواه در کسوت مدنی مورد توجه قرار می‌گیرد. با توجه به این واقعیت که در صحنه بین‌الملل نقض نظم ضرورتاً با تنبیه روبه‌رو نمی‌شود و کشورهای بزرگ به لحاظ حجم توانمندی و تسلط بر سازمانهای بین‌الملل امکان بیشتری برای مشروعیت بخشیدن به ارزش‌های اخلاقی با منافع خود دارند، باید درک کرد که اخلاق ویژگی موقعیتی دارد. کشورهای بزرگ هر زمان مناسب تشخیص دهند از مباحث اخلاقی مانند حقوق بشر، برابری انسانها و نفی تجاوز صحبت می‌کنند و هر زمان آن را برخلاف منافع خود بدانند به راحتی این ارزش‌ها را نقض می‌کنند. بنابراین پرواضح است که ارزش‌های اخلاقی از ارکان اساسی حیات‌بخش رفتارهای بازیگران نیست بلکه جایگاه آن موقعیتی است. کشورها با توجه به واقعیات و شرایط در داخل و

۱. دانشیار دانشگاه علامه طباطبایی

خارج است که تصمیم می‌گیرند که این توانمندی را از زرادخانه‌ی ملی مورد استفاده قرار دهند. اگر تشخیص بر این باشد که ارزش‌های اخلاقی تسهیل‌کننده است، مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد و در صورتی که نظر بر این باشد که مقولۀ ارزش‌های اخلاقی در صورت توجه، دستیابی به خواستها را پرهزینه و یا غیرممکن می‌سازد، به حاشیه رانده می‌شود.

واژه‌های اساسی: دارایی‌های ملی، هنجارها، ارزش‌های اخلاقی، نظم لیبرال، نظم اخلاقی

مقدمه

درک روابط بین‌الملل به ضرورت، نیازمند چرایی تعامل بازیگران در گسترۀ نظام است. جدا از اینکه برای بازیگران چه ماهیتی منظور کنیم، از یک‌سو باید به نیازهای خود توجه کنند و در مسیر تحقق آنان گام بردارند و از سوی دیگر معطوف به این نکته نیز هستند که دستیابی به اهداف در خلأ شکل نمی‌گیرد، بلکه در رابطه با مؤلفه‌های مورد توجه دیگر بازیگران، حیات چشم‌اندازها امکان‌پذیر می‌گردد. در چارچوب این منطق تنیدگی بازیگران صحنۀ بین‌المللی در مسیر توفیق نایل شدن به خواستهاست که این سؤال مطرح می‌شود: چه عواملی مؤثر هستند و از بین عوامل تعیین‌کننده کدامین از اعتبار و ارجحیت فزاینده‌تر برخوردار هستند. یکی از عناصر مطرح در روابط بین‌الملل، نقش مباحث و ایده‌های اخلاقی در شکل دادن به ماهیت تعامل بازیگران است. در طول تاریخ این نکته مورد بحث و جدل بوده است که چه جایگاهی باید برای اخلاق در عملکرد بازیگران و تصمیمات آنان قایل شد.

از ۲۴۰۰ سال قبل از میلاد این موضوع تا به امروز مطرح بوده است. از ارسطو در دولت‌شهرهای یونان تا ماکیاولی در دولت‌شهرهای ایتالیا و در نهایت شولر در کلان‌شهرهای دهکده جهانی در خصوص اینکه اخلاق چه نقشی در قلمرو تعاملات بین بازیگری باید ایفا کند اظهار نظر شده است. نگاه تاریخی ما را به این سو سوق می‌دهد که اخلاق هیچ‌گاه مبنای جهان‌شمول برای رقم زدن کیفیت رفتار در صحنۀ بین‌المللی و حیات‌بخش غایی تصمیمات راهبردی نبوده است. درک نظام‌مند این واقعیت را به وضوح بیان می‌کند که قاعدتاً ملاحظات غیرارزشی هستند که بنیان و

چارچوب اصلی جهتگیری‌ها را مشخص می‌سازند، تحلیل تصمیم‌گیری هم این را به خوبی به صحنه می‌آورد که بازیگران جدا از اینکه در چه مقطعی و یا اینکه در چه جغرافیایی حضور داشته‌اند، سیاست خارجی بهینه را معیار عملکرد قرار نداده‌اند، بلکه بسندگی به لحاظ محدودیت منابع، زمان و توانمندی‌ها همیشه مطرح بوده است. با در نظر گرفتن این نکات در بهترین شکل ممکن در صحنه روابط بین‌الملل و در خوشبینانه‌ترین ارزیابی‌ها، اخلاق نقش موقعیتی در شکل دادن به ماهیت تعاملات بین‌المللی و خط‌مشی‌های سیاست خارجی بازی می‌کند. کشورهای غیربزرگ در نظام بین‌الملل برای حفظ منافع خود بهتر است که به هر شکل ممکن اجازه ندهند روابط بین‌الملل هویت اخلاقی بیابد، زیرا کشورهای بزرگ که از قدرت برتر برخوردار هستند در پناه توجیح‌های اخلاقی (مبتنی بر اخلاق مدنی) به تحمیل خواسته‌ها و ارزش‌های خود بر آنها خواهند پرداخت. تا زمانی که اخلاق جایگاه موقعیتی دارد از اثرگذاری طبیعی و جهان‌شمول برخوردار نخواهد شد.

منابع حیات‌بخش داریی در صحنه بین‌الملل

این واقعیت انکار نشدنی است که بازیگران بدون توجه به ظرفیت‌های مادی، بدون در نظر گرفتن تمایزات ارزشی و بی‌اعتنا به چگونگی شکل‌گیری سیاستها خواهان این هستند که جایگاه و موقعیت خود را در صحنه جهانی در درجه اول تثبیت و در صورت امکان ارتقا دهند. در دوران «صلح طولانی» (Gaddis, 1988) آن را در برابر یافتیم همان‌طور که در عصر «قرن جنگ تمام عیار» (Aron, 1954) شاهد آن بودیم. البته پرواضح است که بازیگران با توجه به مؤلفه‌های تأثیرگذار راه‌های متفاوتی را برای تحقق خواسته‌های خود در نظر می‌گیرند (Doyle, 1995)؛ در منطقه صلح که در برگیرنده کشورهای معتقد به اهمیت خصوصیات داخلی در شکل دادن به حجم تأثیرگذاری بین‌المللی است و در منطقه منازعه که بازیگران تأکید کمتری به نقش تعیین‌کننده حیات مدنی در اقتدار بین‌المللی دارند، به ضرورت متوجه می‌شویم که رفتارها، سیاستها و خط‌مشی‌ها براساس یک مجموعه از مؤلفه‌های یکسان و معتبر همسنگ قوام نمی‌یابند. با وجود اینکه بازیگران بدون استثناء تحت تأثیر دو دسته از واقعیات قرار دارند، اما تأثیرپذیری آنان یکسان نیست، گروهی از واقعیات ماهیت

اجتماعی دارند که در بطن حیات اجتماعی شکل می‌گیرند، در حالی که گروهی دیگر اساساً خارج از تسلط ما هستند و ماهیت طبیعی دارند. به همین روی باید بین جهان اجتماعی و جهان طبیعی تمایز قایل شد (Brown, 2001). در عین اینکه تأثیرپذیری همسان ندارند از تأثیرگذاری یکسان و هم‌اندازه هم برخوردار نیستند. بازیگران در حیطه روابط بین‌الملل که اساساً در طلب جایگاهی در حد و اندازه‌های امیال خود هستند، از تمامی دارایی‌های در اختیار استفاده می‌کنند. آنچه موقعیت را در تعاملات حیات می‌دهد؛ میزان، تنوع و حجم دارایی‌هاست. بنابراین پرواضح است که چرا همه کشورهای در صدد هستند که سیاست حداکثری را در رابطه با این دارایی‌ها دنبال کنند. اینجا صحبت از قدرت نیست چرا که خواهان آنیم تا از یک فهم تک‌بعدی جلوگیری کنیم. از این رو مفهوم دارایی را مطرح می‌کنیم که در برگیرنده یک نگاه چند لایه‌ای به عناصر و مؤلفه‌های حیات‌بخش توانمندی است. در تمامی نظریه‌های مطرح روابط بین‌الملل بر این پیش‌فرض اجماع نظر کلی وجود دارد که بازیگران فزون‌ترین دارایی‌ها را طلب می‌کنند واقع‌گرایان که بر طبیعت غیرقابل تغییر انسان تأکید می‌کنند در کنار واقع‌گرایان ساختاری که اهمیت فراوان برای تحلیل کلان قایل هستند تلاش برای انباشت دارایی‌ها را اجتناب‌ناپذیر می‌دانند، چرا که ماهیت حیات بین‌المللی را به شدت هرج و مرج محور تلقی می‌کنند. یکی تأکید بر کارکرد دارد در حالی که دیگری بر ساختار اتکا می‌کند، هر چند که در هر دو انباشت دارایی‌ها اولویت می‌یابند. «ما همچنان با این معمای عملی روبه‌رو هستیم که تا چه حد یک فرد تصمیم‌گیرنده بر شکل گرفتن پیامدهای سیاسی تأثیرگذار است و تا چه حد عوامل غیرشخصی از قبیل جنبش‌های تاریخی، ایدئولوژی‌ها و نظام‌های حکومتی تعیین‌کننده اقدامات هستند» (Snyder, 1962:7). لیبرال‌ها که طبیعت انسان را تغییرپذیر می‌دانند در کنار لیبرال‌های نهادگرا که اهمیت قدرت نظامی را کتمان نمی‌کنند نیاز به انباشت دارایی‌ها برای دستیابی به جایگاه و موقعیت مورد نظر بازیگر را مهم می‌دانند، هر چند که به شدت اعتقاد دارند که «کارگزار در تحلیل نهایی تعیین می‌کند که کدام یک از پدیده‌های مرتبط اهمیت دارد» (Hudson, 2002:4).

تحلیل سیاست خارجی که به‌عنوان یک انضباط متمایز از واقع‌گرایی و لیبرالیسم در ارزیابی و درک عملکرد بین‌المللی بازیگران از نقطه نظر کثیری مطرح است با تأکید

بر جنبه روان‌شناختی چرایی تصمیمات، اهمیت فراوان برای دستیابی به جایگاه و موقعیت مطلوب‌تر در نزد بازیگران قایل است. تعریف شرایط از سوی تصمیم‌گیرنده در هرم ساختار سیاسی حیات‌بخش رفتارهاست. با در نظر گرفتن این واقعیت که تصمیم‌گیرندگان خواهان افزایش اعتبار و موقعیت خود در صحنه داخلی هستند پرواضح است که تلاش فراوان می‌کنند تا جایگاه و موقعیت کشور را در قلمرو بین‌المللی ارتقا دهند که این خود به‌طور مستقیم باعث تقویت موقعیت داخلی آنان می‌شود. با در نظر گرفتن اینکه تصمیم‌گیرندگان در حیطه سیاست خارجی در وهله اول خواهان حفظ و یا تقویت موقعیت خود در ساختار قدرت هستند، پس طبیعی است که توجه به بعد روان‌شناختی چرایی تصمیمات بشود. نظریه‌های شناختی سیاست خارجی مبتنی بر این نکته است که منافع برخاسته از ایده‌ها هستند و فاقد حیات عینی هستند (Wendt, 1999: 134).

بنابراین جدا از اینکه از چه زاویه نظری به چرایی عملکرد بازیگران در صحنه بین‌المللی پردازیم این مسأله مشهود است که با توجه به تجارب تاریخی، الزامات ساختاری و ضرورت‌های شخصیتی، کشورها در راستای دستیابی به یک جایگاه رفیع با استفاده از تمامی دارایی‌های در اختیار تلاش می‌کنند. دارایی‌ها در دو حیطه قابل رؤیت هستند: حیطه داخلی و قلمرو بین‌المللی. ممکن است بازیگر تلاش کند که موقعیت خود را برای تحقق کم‌هزینه‌تر و کارآمدتر اهداف از طریق بهره‌وری از منابعی که صحنه جهانی در برابر او قرار می‌دهد ارتقا دهد. الحاق به نهادها و سازمانهای بین‌المللی این امکان را برای بازیگر به‌وجود می‌آورد که با استفاده از امکانات و موقعیت‌هایی که خارج از حوزه اختیار اوست به تقویت موضع و جایگاه خود پردازد. این نهادها در واقع پنجره‌های فرصت هستند تا از طریق آنها دستیابی به اهداف آسان‌تر شود. با در نظر گرفتن اینکه نهادهایی که شکل می‌گیرند و جهتگیری آنها بازتاب چگونگی قدرت در سطح جهان است، نهادها حیات می‌یابند چون بازیگران مطرح و تأثیرگذار را به این نتیجه می‌رساند که نهادها امکان تحقق خواسته‌ها را امکان‌پذیرتر می‌کند، به همین روی باید نهادها را «صحنه‌هایی قلمداد کرد که در آن روابط قدرت خود را نشان می‌دهند» (Evans & Wilson, 1992: 330). پس نهادها شکل می‌گیرند چون بازیگران برتر که در صحنه بین‌المللی از حجم وسیع‌تری از توانمندی برخوردار

هستند می‌خواهند از این طریق به نفوذ گسترده‌تری نایل شوند. الحاق به این نهادها هر چند که به نفع بازیگران بزرگ مؤسس آن است، اما در عین حال ظرفیت بازیگران دیگری را که ملحق می‌شوند، افزایش می‌دهد و در کنار آن ظرفیتی ایجاد می‌کند که به منابع حیات‌دهنده توانمندی‌های کشورهای دیگر نیز دسترسی پیدا شود. تمامی بازیگران حاضر در یک نهاد از الحاق در رابطه با افزایش حجم توانمندی خود بهره می‌برند، هر چند که ممکن است میزان بهره‌مندی به یک میزان نباشد. در هر نهاد «...تمامی طرفها منفعت می‌برند که در صورت الحاق نشدن محققاً آن را به دست نمی‌آورند» (Milner, 1992: 468). الحاق به نهادهای بین‌المللی نوعی از دارایی است که در اختیار تمامی بازیگران است. از این رو نهادها دارایی محسوب می‌شوند که فقط به ضرورت صرف الحاق موقعیت و جایگاه منطقه‌ای و جهانی بازیگر افزایش می‌یابد. البته ارتقای جایگاه و موقعیت به نوع نهاد، حجم توانمندی‌ها و نوع قدرت هنجاری و نظامی و اقتصادی قدرتهای برتر حیات‌دهنده نهادها بستگی دارند. حتی در نظریه‌هایی هم که بازیگر خود منفعت‌محور، خود متکی حداکثرگرا (Lipson, 1984: 2) محسوب می‌شود، با تحلیل لیبرال‌ها با نهادها به‌عنوان چارچوبهایی که «... مشوق همکاری» (Robert, 1984: 67) است مخالفتی جدی نشده است. از بطن این نوع از همکاری است که کشورها موفق می‌شوند به دارایی از نوع بین‌المللی آن دسترسی بیابند. دارایی بین‌المللی منجر به افزایش قدرت مانور در صحنه بین‌الملل و اتصال به منابع قدرت فراملی می‌شود.

در کنار دارایی‌های بین‌المللی کیفیت دیگری از دارایی هست که ماهیت آنها داخلی است. دارایی‌های داخلی دو نوع هستند؛ بخشی از آنها هنجاری و بخش دیگر مادی هستند، البته میزان این دو نوع دارایی در هر جامعه‌ای متفاوت است. در بعضی از جوامع بعد هنجاری فزاینده‌تر و برجسته است و برعکس. در جوامعی که در حوزه صلح هستند دارایی‌های هنجاری از برجستگی فراوان برخوردار است، چرا که این اعتقاد وجود دارد که قدرت برخلاف گذشته که از لوله تفنگ برمی‌خاست به‌شدت متأثر از ظرفیت‌ها و اعتبار هنجاری است. البته این بدان معنا نیست که دارایی‌های مادی اهمیت ندارند، چرا که هنجارهای جامعه‌ای اعتبار و مشروعیت می‌یابند که کالاهای مادی بهره‌مند از کیفیت بالا وجود داشته باشد. این دو دارایی در هم تنیده هستند. در

جامعه‌ای که دارایی‌های مادی در سطح جامعه گسترده و پیامدهای رفاهی و امنیتی آن مثبت هستند، محققاً هنجارها از مشروعیت فزاینده و بالا برخوردار هستند. در رابطه با دارایی‌های بین‌المللی این تأکید هست که در چارچوب درک توپ بیلاردی از جهان که... بزرگترین توپ [کشور] بر روی میز هر زمان و هر وقت که بخواهد می‌تواند دیگر توپ‌ها را حرکت دهد (Daalder & Lindsay, 2003: 45)، الحاق به سازمان‌هایی که قدرتهای بزرگ‌بانی آن هستند، باعث ارتقای جایگاه و موقعیت جهانی می‌شود. در حالی که وقتی صحبت از دارایی‌های داخلی است به دلیل اینکه تکیه بر ظرفیت‌های بومی است نه تنها استقلال عمل فراوان‌تر به وجود می‌آید، بلکه بهره‌وری و سود فراوان‌تر برای بازیگر حیات می‌یابد چون هیچ‌گونه هزینه در راستای تقسیم منافع با بازیگران بین‌المللی وجود ندارد.

اینکه کدام یک از این دارایی‌ها اولویت می‌یابد بستگی مستقیم به شرایط زمانی، ویژگیهای منطقه‌ای، نقش بازیگر و چینه‌بندی قدرت در گستره گیتی دارد. دستاوردها در حیطه داخلی کاملاً وابسته به کیفیت و ماهیت دارایی‌های مادی و هنجاری هستند. دستاوردها در حیطه بین‌المللی و در رابطه با همکاری «تناسب با اندازه و وزن دولتهای درگیر [نهادها] دارد» (Sindal, 1991: 715) به‌طور کلی آن نوع دارایی‌یی انتخاب می‌شود که تسهیل‌کننده برای تحقق خواستها باشد. بازیگران با توجه به ظرفیت‌های در اختیار در قلمرو بین‌المللی و در صحنه بومی به این نتیجه می‌رسند که بهره‌برداری فزون‌تر از دارایی‌ها در چه محیطی کارآمدتر و مطلوب‌تر است. نوع تصمیم در خلأ شکل نمی‌گیرد، بلکه در رابطه با واقعیات مادی و هنجاری در سطوح مختلف حیات می‌یابند. اعتقاد و باورهای تصمیم‌گیرندگان در خصوص اینکه به دارایی‌های داخلی یا خارجی توجه کند و یا اینکه هر دو را البته با تأکیدهای مختلف به‌طور هم‌زمان مورد استفاده قرار دهد بستگی مستقیم به چارچوبهای اعتقادی و ساختاری دارد. «اعتقادات و باورهای فردی ریشه‌های اجتماعی دارند» (Boekle, Rittberger & Wagner, 2001: 108). پس انتخاب بازیگر با توجه اینکه تصمیم‌گیرندگان افراد هستند متأثر از مبانی اعتقادی و باورهاست.

از سوی دیگر بازیگران بدون توجه به خواست و میل خود تحت تأثیر ماهیت ساختار نظام بین‌الملل هستند. پس باید گفت که باورها و اعتقادات جنبه ارادی و

انتخابی دارند در حالی که ساختار اساساً ماهیت جبرگونه و تأثیر الزامی دارد. پس از یک‌سو باید گفت که در سیاست‌گذاری و اینکه کدام دارایی و کدامین سطح مطلوب و بسنده است، با توجه به اینکه باورها و اعتقادات تعیین‌کننده هستند قدرت صرفاً مهم نیست، بلکه ارزیابی و تصور تصمیم‌گیرندگان از قدرت است که از اهمیت و اعتبار برخوردار است (Wohlforth, 1994: 96). در این تصویر، توانمندی و قدرت کاملاً به صورت متنی ارزیابی می‌شود که متکی به تصورات تصمیم‌گیرندگان است. از سوی دیگر تصمیمات در خصوص اینکه توجه به سوی کدام جنبه از دارایی‌ها جلب شود ماهیت ساختاری می‌یابد و معطوف به ارزیابی‌های کلان‌محور می‌شود. برخلاف ارزیابی متنی که براساس تعریف موقعیت است در تحلیل ساختاری توجه به الگوهای توزیع قدرت معطوف است که اعتقاد دارد که پیامدها و نتایجی که بازیگران آنها را تجربه می‌کنند برخاسته از الزامات ساختار نظام بین‌الملل است (Waltz, 1993). این بدان معناست که اهداف، منافع ملی، استراتژی، طراحی خط‌مشی، پیاده‌سازی و ارزیابی اهداف و فضاهای عملیاتی به وضوح متأثر از ناامنی و هرج و مرج است (Waltz, 1969: 126). این نکته اهمیت دارد که بازیگران بدون توجه به وزن، موقعیت جغرافیایی و منابع، کیفیت ساختار قدرت سیاسی و مؤلفه‌های فرهنگی - اجتماعی همگی در صدد این هستند که جایگاه و موقعیت خود را در سطح منطقه و جهانی به سطحی برسانند که بسنده‌ترین بسته را برای تحقق اهداف و خواسته‌ها به وجود آورد. بدون توجه به اینکه معتقد باشیم که هدف نهایی بازیگران امنیت است و یا اینکه باور داشته باشیم که بقا خواست نهایی آنان است و یا اینکه این نظر را تعمیم دهیم که بازیگران در صدد مشارکت برای صلح هستند. این انکارناپذیر است که تمامی بازیگران بدون استثناء خواهان جایگاه و موقعیتی هستند که غنای روانی و ظرفیتهای مادی برای آنان فراهم می‌کند. حال این نکته پیش می‌آید که استفاده از چه نوع دارایی به نحو بسنده‌تری دسترسی به جایگاه مورد نظر را فراهم می‌کند.

قدرت، امنیت و صلح: ستون‌های سه‌گانه روابط بین‌الملل

در گستره تاریخ برای تمامی تصمیم‌گیرندگان همیشه این نکته مورد توجه بوده است که از دارایی‌های در اختیار، کدام بسنده‌ترین فرصت، کم‌هزینه‌ترین مسیر و کارآمدترین

چارچوب را برای دستیابی به جایگاه و اعتبار افتخارآمیز به‌وجود می‌آورد. در طول تاریخ کشورهای مختلف با توجه به ارزش‌های تصمیم‌گیرندگان و به‌طور همزمان به دلیل الزامات نظام به ارزیابی مطلوبیت حیطه‌های داخلی و بین‌المللی پرداخته‌اند. با وجود اینکه سطوح مختلف توسعه اقتصادی میزان نهادینه بودن ساختارهای سیاسی، مبانی ارزش‌ها و باورهای تصمیم‌گیرندگان مطرح بوده است، با وجود این، همگی هدف دستیابی به بسنده‌ترین جایگاه و موقعیت را طلب کرده‌اند. در صحنه بین‌الملل سه نوع قدرت مشاهده می‌شود: قدرتهای نظامی، هنجاری و اقتصادی. این احتمال وجود دارد که بازیگری هیچ کدام از قدرتهای ذکر شده را در سطح پایه نداشته باشد و یا اینکه تمامی قدرتها و یا مجموعه‌ای از آنها را داشته باشد. اینکه بازیگر کدام یک از این قدرتها را ترجیح می‌دهد به شدت متأثر از تجارب تاریخی، اعتقادات و ارزش‌های هنجاری است. آمریکا نماد قدرت نظامی و ژاپن معیار قدرت اقتصادی محسوب می‌شوند. البته توجه شود که صحبت از اتحادیه اروپا به عنوان قدرت هنجاری و یا آمریکا به عنوان قدرت نظامی به این معنا نیست که اروپا بدون قدرت نظامی و یا آمریکا بی‌بهره از مؤلفه‌های ارزشی است، بلکه این نکته را می‌رساند که هر یک از بازیگران ذکر شده با توجه به فرهنگ راهبردی، نقش بین‌المللی، چشم‌اندازهای اجتماعی و تجارب تاریخی یکی از انواع قدرت را مناسب‌ترین برای هویت دادن به اهداف می‌یابد. از همین رو بعضی از بازیگران بیشتر بر این نکته تأکید دارند که منافع باید تعیین‌کننده جهتگیری‌ها باشد، در حالی که بعضی از بازیگران نگاهشان متوجه هویت به عنوان مبنای حیات‌بخش اهداف است.

سه نظریه در خصوص بازیگرانی که منفعت‌محور هستند مطرح است. بعضی این اعتقاد را دارند که دولتها اساساً مایل به کسب قدرت هستند و هدف نهایی آنها قدرت است (Morganthau, 1973)، در حالی که نظریه دیگر بر این باور است که دولتها اساساً در طلب بقا هستند و برای همین سعی می‌کنند امنیت را به حداکثر برسانند (Waltz, 1979) و بعضی نیز معتقدند که دولتها به نهادها حیات می‌بخشند چون «طالب همکاری غیرمتمرکز دولتهای برخوردار از حاکمیت هستند، بدون اینکه هیچ سازوکار مؤثر فرماندهی وجود داشته باشد» (Evra, 1992: 19). بازیگرانی نیز هستند که در شکل دادن به انتخابهای خود هویت‌محور هستند. از دیدگاه این بازیگران

ایده‌ها و به عبارت صحیح‌تر ایده‌ها و هنجارهای مشترک اهمیت بسیار در شکل دادن به چشم‌اندازها و اهداف دارند. «بهترین عوامل ایده‌ای همان اعتقادات فراگیر یا اعتقادات بین‌الذهانی هستند که قابل تقلیل به افراد نیستند» (Finnemore & Sikkin, 2001: 393). در هر سه چارچوب نظری با وجود تفاوت در پیش‌فرض، این باور وجود دارد که از دارایی‌های در دسترس باید استفاده شود تا بتوان به جایگاه مورد نظر دسترسی یافت. این بدان معناست که «تمامی دولتها تحت تأثیر این منطق هستند که نه تنها دنبال فرصت می‌گردند تا از یکدیگر بهره‌مند شوند بلکه اقدام می‌کنند تا اطمینان یابند دیگر دولتها آنها را مورد بهره‌برداری قرار نمی‌دهند» (Mearsheimer, 1994-95: 12).

با آگاهی از این مهم که دولتها در چارچوب منطقی رفتار می‌کنند، یعنی با توجه به ارزش‌ها، ساختارها و در بطن سوءتفاهم‌ها تصمیم می‌گیرند، پرواضح است که دولتها به تمامی دارایی‌های در اختیار توجه کنند و براساس اولویتهایی که در ذهن دارند و با توجه به واقعیات محیط عملیاتی به تعیین روش پردازند. بازیگران جدا از اینکه به کدام «مفاهیم متعارض در مطالعه روابط بین‌الملل: صلح، قدرت و امنیت» (Buzan, 1984: 109) اولویت می‌دهند در چارچوب دو محیط ذهنی و عملیاتی به تصمیم‌گیری می‌پردازند. دولتها به‌عنوان مطرح‌ترین بازیگران در صحنه بین‌المللی سه گزینه دارند. آنها می‌توانند براساس توجه و تأکید به دارایی‌های مادی به تعاملات بین‌المللی وارد شوند و اولویت را بر مبنای مادی قدرت قرار دهند، این امکان هم هست که دولتها به مؤلفه‌های هنجاری قدرت توجه کنند و خواهان حیاتی در صحنه بین‌الملل باشند که متأثر از ایده‌ها و ارزش‌هاست.

پس یکی در چارچوبهای مادی به ارزیابی صحنه بین‌الملل می‌پردازد، در حالی که دیگری به مبانی ارزشی و هویتی توجه می‌کند تا در صحنه بین‌المللی موفق شود. هر چند که این امکان هم هست که یک دولت به هیچ کدام از این دو محیط به‌عنوان مقوله مستقل نگاه نکند و آنها را ترکیب کرده و با توجه به اولویتها و رجحان‌ها و از همه مهمتر شرایط، به یکی از آنها اولویت بخشد یا هر دو را تعیین‌کننده و تأثیرگذار مطرح کند. مردم و نخبگان از دریچه‌هایی به جهان می‌نگرند و می‌خواهند آن را به بهترین شکل در جهت ارتقای موقعیت و جایگاه خود مدیریت کنند. بازیگران نیز می‌توانند در چارچوب مدل منفعتی و به عبارتی سطح دولتی منافع مادی یا در چارچوب مدل

اجتماعی شدن اقدام کنند. این به معنای آن است که فرهنگ سیاسی جهت‌دهنده سیاست و خط‌مشی‌ها باشد. در نهایت اینکه بازیگران می‌توانند به مدل تأثیرگذاری تکیه کنند، تا کشور دیگر تحت تأثیر قرار گیرد (Goldsmith, Horiuchi & Lnoguchi, 2005: 409).

برای ارتقای جایگاه و موقعیت، بازیگران قاعدتاً می‌توانند اولویت را به مؤلفه‌های مادی قدرت بدهند و یا اینکه تأکید اولیه و اصلی را بر مؤلفه‌های ارزشی قدرت بگذارند. در هر دو حالت این نکته تأیید می‌شود که «رابطه بین روابط بین‌المللی و سیاستهای داخلی وجود دارد» (Hill, 2007: 259) هر چند که اولویتها مختلف است، چرا که ممکن است این تأثیرگذاری برخاسته از مؤلفه‌های سخت‌افزاری یا عوامل نرم‌افزاری قدرت باشد. در صحنه روابط بین‌الملل نظم وجود دارد همان‌طور که در قلمرو داخلی کشورها نیز. هر بازیگری اصولاً در تلاش است تا نظم مورد علاقه خود را همان‌طور که در گستره داخلی پخش است در صحنه بین‌المللی نیز مطرح کند، اما تفاوت عمده‌ای بین نظم در داخل و نظم در صحنه روابط بین‌الملل وجود دارد. در صحنه روابط بین‌الملل نقض نظم ضرورتاً تنبیه را به دنبال ندارد. بازیگران برتر اگر نظم را نقض کنند اغلب با تنبیه روبه‌رو نمی‌شوند هر چند که برخلاف مقررات و ضوابط بین‌الملل رفتار کرده باشند که نمونه بارز آن حمله آمریکا در سال ۲۰۰۳ به عراق بود. در صحنه داخلی اگر نظم نقض شود به ضرورت و به‌طور خودکار تنبیه در انتظار نقض‌کننده است. پس در صحنه بین‌المللی اگر بازیگری از جایگاه بالا و متمایز برخوردار باشد و یا اینکه با بازیگران مطرح اتحاد و نزدیکی داشته باشد، می‌تواند بدون دغدغه چندان به نادیده انگاشتن قوانین بین‌المللی بپردازد و به بهانه حق حاکمیت حتی در داخل جامعه خود حقوق طبیعی اتباع خود را نادیده بگیرد. اما در صحنه داخلی به لحاظ وجود هنجارها، ارزش‌ها و قراردادهای توافق شده ضرورت توجه به چارچوبهای نظم ضروری است. البته نقض نظم در صحنه بین‌المللی هزینه‌های اخلاقی، مادی و جانی را سبب می‌شود، اما به دلیل اینکه این هزینه‌ها موجودیتی نیستند قابل مدیریت قلمداد می‌شود. پس در صحنه بین‌المللی نبود قوانین، هنجارهای لازم‌الاجرا و نبود حاکمیت فراملی بهره‌مند از اقتدار و قدرت برای اعمال نظرات و الزامات سبب می‌شود

که بازیگران به یکپارچگی و همیشگی بودن تعهدات و قراردادهای باور نداشته باشند. در صحنه داخلی به علت اینکه حاکمیت وجود دارد و قراردادهای و هنجارها از ماهیت و هیبت عملیاتی برخوردار هستند، به عبارت دیگر قوانین لازم‌الاجرا وجود دارند بازیگران دغدغه‌های موجودیتی را کمتر احساس می‌کنند. با توجه به این نکته حساس که در صحنه بین‌المللی ماهیت تعاملات بین‌المللی به شدت متأثر از جایگاه و موقعیت بازیگران است و ارزش‌های بین‌المللی و مقررات به سهولت قابل نادیده گرفتن هستند (حمله عراق به ایران، حمله آمریکا به عراق، عملکرد روسیه در خصوص چچن‌ها و غیره...). کشورها می‌بایستی چارچوبهایی را مبنای فعالیت خود قرار دهند که توفیق آنان را در راه رسیدن به اهداف میسر سازد. کشورها جدا از اینکه امنیت را حیاتی می‌یابند و یا اینکه کسب قدرت و یا برقراری صلح از طریق همکاری را مطلوب قلمداد می‌کنند، همگی خواستار دستیابی به بسنده‌ترین جایگاه در صحنه روابط بین‌المللی هستند. برای رسیدن به این مهم بازیگران می‌توانند به سیاستهای مبتنی بر توازن قوا، دنباله‌روی و یا انتقال مسؤلیت و وظیفه متوسل شوند، (Waltz, 1979: 126) در عین حال نیز این امکان وجود دارد که در چارچوب یک تحلیل و درک لیبرال از ماهیت روابط بین‌الملل بازیگران برای تحقق جایگاه مورد نظر به جای توازن نظامی به توازن نهادی که وجود درجه بالایی از وابستگی متقابل اقتصادی است، گرایش پیدا کنند (Haihe, 2008: 511).

پس در هر حالت خواه اصل نظم‌دهنده را هرج و مرج مطرح کنیم و یا اینکه آن را وابستگی متقابل اقتصادی و همترازهای نظری آن بدانیم، هدف مطلوب یکسان است. البته توجه شود که نه در علوم انسانی و نه در علوم طبیعی شواهد هیچگاه غیرمبهم نیستند (Jervis, 1998: 975) و نمی‌توان با قطعیت مطلق صحبت کرد، اما این امکان است که در سطح کلی به تحلیل پرداخت. به دلیل پذیرش اینکه ساختار و کارگزار در قلمرو بین‌المللی هر یک تأثیرگذار است و تأثیرات آنان در یکدیگر تنیده هستند، سبب ناتوانی در ابهام‌زدایی است. تأثیر توانمندی‌ها بر روی سیاست خارجی غیرمستقیم و پیچیده است، چرا که فشارهای نظام‌مند باید از طریق تغییرهای بینابین در سطح واحد خود را متجلی سازند (Rose, 1998: 75).

جایگاه اخلاق در نظام بین‌الملل

با در نظر گرفتن این نکات است که متوجه می‌شویم چرا بازیگران از یک‌سو قادر نیستند و از سوی دیگر هم تمایلی به این ندارند که بیان کنند چه مؤلفه‌هایی را به‌طور ثابت و یا غیرثابت در حیات دادن به سیاستهای خود در نظر می‌گیرند. دولتها هیچ‌گاه نمی‌توانند در خصوص نیات در پیش‌روی یکدیگر مطمئن باشند. عدم قطعیت در خصوص آینده و تغییر قابل انتظار در توزیع نسبی قدرت باعث حیات بخشیدن به محرک‌ها و موانع در خصوص همکاری یا سیاستهای رقابت‌آمیز در زمان حاضر می‌شود (Taliaferro, 2000-2001: 145). با وقوف به این مهم و در سطحی وسیع‌تر آگاهی به دو ویژگی یعنی «خصلت‌های ساختاری نظام و منطق بقای واحدها (دولتها) (Chatterjee, 2003: 130) حال باید بیان کرد آیا اخلاق می‌تواند عامل تعیین‌کننده در روابط بین‌المللی باشد.»

تصمیم‌گیران در قلمرو هر کشوری براساس مجموعه‌ای از مؤلفه‌ها به حیات دادن به سیاستها و تعامل در صحنه بین‌المللی می‌پردازند. اغلب تصمیم‌گیرندگان بر این موضوع پای می‌فشارند که منافع ملی مبنای تصمیم‌ها و سیاست است. اکثراً این نکته را نیز عنوان می‌کنند که مباحث اخلاقی یکی از ارکان مهم در شکل دادن به ماهیت اهداف است. به همین روی همیشه با حضور اخلاق در روابط بین‌المللی روبه‌رو بوده‌ایم. اما توجه به این نکته ضروری است که جدا از اینکه اخلاق تا چه حد نقش ایفا می‌کند همیشه و در همه حال اخلاق مقوله‌ای است که جایگاه موقعیتی در طراحی سیاستها و ارزیابی اهداف بازی می‌کند. بازیگران اخلاق را خواهان موقعیت بالا هستند چون منافع آنان ایجاب می‌کند و یا اینکه به آن بی‌اعتنا می‌شوند چون منافع آن را نامناسب می‌یابند. منافع ممکن است ماهیت ملی و یا خصلت فردی و شخصی داشته باشد، اما در هر دو صورت مقوله اخلاق همیشه و در همه حال با توجه به موقعیتها و شرایط است که کیفیت نقش‌آفرینی آن هویدا می‌شود. این نظریه بدان معناست که از نقطه‌نظر کاربردی و عملیاتی نمی‌توان گزاره «تأکید بر اصول برای یک سیاست خارجی اخلاقی» (Baylion, 2008) را مشاهده یا اعمال کرد. اگر هدف را جایگاه و موقعیت مطلوب قرار دهیم، باید تمام اهرم‌های در اختیار و تمامی عناصر حیات‌بخش توانمند به‌کار گرفته شوند. معیار اینکه چه مؤلفه‌ای از بین عناصر شکل‌دهنده توانمندی به‌کار گرفته

شود و اینکه کدام مؤلفه از بین عوامل توانمندی اولویت یابد، از یکسو برخاسته از ملاحظات و معاملات داخلی و از سوی دیگر معادلات و واقعیات بین‌المللی است. اقدامات در خلأ شکل نمی‌گیرند همان‌طور که پیامدها متأثر از ساختارها و واقعیات هستند. باید عناصری به عنوان اصول و ابزار انتخاب شوند که فزون‌ترین منفعت را در اختیار قرار دهند، باید عواملی مطرح شوند که بیشترین همخوانی بین نتایج و اهداف را نشان دهند، مؤلفه‌هایی به کار گرفته شوند که کمترین هزینه را بر متحدان تحمیل کنند و عناصری به صحنه بیایند که برجسته‌ترین افزایش اعتبار در معادلات قدرت در داخل کشور را برای تصمیم‌گیرندگان رقم بزنند. اگر این چارچوب ذکر شده را مبنا قرار دهیم، متوجه می‌شویم که نمی‌توان اخلاق را به‌عنوان عامل برتر در حیات دادن به ماهیت روابط بین‌الملل مورد نظر قرار داد.

با توجه به اینکه در صحنه جهانی قوانین لازم‌الاجرا برای همه وجود ندارد، ضرورتی برای همگان نیست که به مؤلفه‌های اخلاقی پایبند باشند. در چنین صورتی اگر بازیگری مباحث اخلاقی را سرلوحه سیاستهای خود قرار دهد و دیگر کشورها به این نتیجه برسند که بهره فزون‌تری از بی‌توجهی به مباحث اخلاقی می‌برند. پس به‌طور خودکار کشوری که اخلاق‌گرایی را در جهان دنبال می‌کند به سترونی در تحقق اهداف مواجه می‌شود که این خود به معنای تضعیف جایگاه و موقعیت بین‌المللی است. از سوی دیگر هنگامی توجه به مقوله اخلاقی به عنوان یک عامل اساسی در حیات دادن به تعاملات مهم باید جلوه‌گری کند که مبانی اخلاقی تمامی بازیگران و ارزش‌های شکل‌دهنده مباحث اخلاقی همسو باشند. با توجه به اینکه چنین حقیقتی وجود ندارد و کشورها براساس مبانی ارزشی متفاوتی اخلاق را تفسیر و تعریف می‌کنند، پس تعامل کارآمد حیات نمی‌یابد. هر بازیگری سعی می‌کند که تعریف ارزشی خود را به‌عنوان عنصر اخلاقی مطرح کند و این باعث می‌شود که اخلاق به جای تسهیل تعاملات، تداوم‌دهنده منازعه، کشمکش و احتمالاً بحران گردد.

به‌کارگیری اخلاق در نقش مهم قوام دادن به سیاستها منجر می‌شود که در تعاملات در صورت بروز اختلافات امکان مصالحه به شدت کاهش یابد و اخلاق تداوم‌دهنده جنگ گردد. اصول اخلاقی به ضرورت ماهیت آنان از توجیه ارزشی مستحکم برخوردار هستند و این منجر به این می‌شود که تصمیم‌گیرندگان نتوانند در

خصوص آنان به بده بستان در رابطه با دیگر بازیگران پردازند. چنین وضعیتی منجر به از بین رفتن انعطاف و ناتوانی اخلاقی و هراس ارزشی برای امتیاز دادن که عنصر حیات‌بخش صلح است گردد.

پر واضح است که باید از دارایی‌هایی استفاده شود تا بتوان به جایگاه مطلوب‌تر و با اعتبارتری دست یافت. همان‌طور که قبلاً گفته شد یکی از دارایی‌ها همانا دارایی‌های هنجاری است. از زیر مجموعه‌های دارایی هنجاری باید به مفاهیم و ارزش‌های اخلاقی توجه کرد. پس در اینکه اخلاق نوعی از دارایی است هیچ بحثی نیست. این بدان معناست که به اخلاق همیشه باید به‌عنوان یک ظرفیت و یک امتیاز نگریسته شود، اما مهم است که این درک به‌وجود آید، چه زمانی و در چه شرایطی باید آن را مطرح کرد و در چه شرایطی آن را در حاشیه کامل قرار داد. هنجارهای اخلاقی دو منبع دارند. بعضی از این ظرفیت‌ها و توانمندی‌های اخلاقی از خصلت‌های غیرارزی برخوردار هستند و ماهیت غیرمادی دارند. در این حالت کشوری که به این نوع از اخلاق توجه کند و به آن در حیات بخشیدن به سیاست نقش معتبر اعطا کند، به دلیل اینکه از نظر بسیاری همه بازیگران به «دنبال کسب قدرت» (Morgentha, 1998: 5) (جدا از اینکه این قدرت را برای امنیت، رفاه، اعتبار و غیره بخواهند) و نیازهای مادی هستند، پس کشوری که در صدد بازی براساس مؤلفه‌های اخلاقی از این دست باشد، باید از بسیاری از اهرم‌ها و توانمندی‌ها برای کسب قدرت به لحاظ خصلت غیراخلاقی آن دوری کند که این به معنای کاهش موقعیت و جایگاه جهانی است.

برای اینکه بتوان به اخلاق فرصتی برجسته برای ایفای نقش داد، ضروری است که «نظم اخلاقی جهان‌گستر» (George, 1995: 201) وجود داشته باشد و این نیز تنها هنگامی امکان‌پذیر است که مبانی اخلاقی یکسان باشد. اگر اخلاق ریشه‌های غیرمادی داشته باشد، با توجه به تفاوت‌های مذهبی به هیچ صورت میسر نیست به یک منظومه واحد اخلاقی حیات داد که کشورها به عنوان اقمار در اطراف آن گردش و براساس اصول آن عمل کنند. با در نظر گرفتن اینکه در صحنه روابط بین‌الملل «نظام قانونی حکمفرما نیست» (Monwell, 1990: 56) و الزامات قانونی غیرقابل نقض وجود ندارد، نمی‌توان انتظار داشت که بازیگران به ارزش‌های اخلاقی که با ماهیت فرهنگی و تجارب تاریخی آنها سنخیت ندارند، گردن نهند. نمی‌توان انتظار داشت ارزش‌های

اخلاقی غیرمادی به وسیله جوامعی که چارچوب اخلاقی - تمدنی متفاوت دارند به کار گرفته شوند. اخلاق غیرمادی مطلق گراست و از بایدهای تغییرناپذیر صحبت می‌کند. این امکان به هیچ روی وجود ندارد که در صحنه بین‌الملل بازیگران بر پایه مفاهیم مطلق‌گرا اقدام کنند، چرا که تحولات سیاسی، فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی، نظامی و فناوریانه مداوم در حال ظهور هستند که صحنه بین‌المللی و واقعیات جهان را که در بستر آن کشورها باید به تصمیم‌گیری بپردازند، در مسیر تحول مداوم قرار می‌دهد. در گستره‌ای که تمامی بنیان‌ها و از همه مهمتر کیفیت و الگوهای توزیع قدرت مداوم در حال عوض شدن هستند، نمی‌توان براساس مؤلفه‌های تغییرناپذیر به سیاستگذاری پرداخت و در رابطه با پیامدهای منظم واکنش نشان داد.

منبع دیگری که هنجارهای اخلاقی ریشه در آن دارند همانا اخلاق مدنی است. در بعضی از جوامع اخلاق، ماهیت اجتماعی دارد و به شدت از خصلت‌های آسمانی بی‌بهره است. اخلاق مدنی اگر بستر تصمیم‌گیری و هویت بخشیدن به سیاستها باشد، به این معناست که منافع و هویت‌های بازیگر یک سازه اجتماعی است. شخصیت و خصلت تصمیم‌گیرنده و تصویری که از واقعیات در قلمرو حیات ترسیم می‌سازد، همگی بازتاب چارچوب اجتماعی است که او در آن زیست می‌کند. پس اقدامات خصمانه می‌توانند هم از امید برای بهره و یا ترس از باخت و هم از ضرورت‌های تهاجمی و یا پاسخ‌های دفاعی ناشی شوند (Jervis: 37-38).

هویت بازیگران و به تبع آن تعریف آنان از محیط عملیاتی و تفسیری که از واقعیات دارند، به شدت تابع محیط داخلی حیات سیاسی و ساختار تصمیم‌گیری است که در آن قرار دارند. در چنین فضایی ارزش‌های فردی حیات‌بخش نیستند بلکه چارچوب اجتماعی است. با توجه به این نکته که بازیگر عقلانی تمرکز خود را بر رجحان‌ها و پیامدها قرار می‌دهد، و براساس آنها تصمیم می‌گیرد، متوجه می‌شویم که چرا نمی‌توان اخلاق مدنی را مبنای حیات‌بخش سیاستها قرار داد. رجحان‌ها در بستر جامعه شکل می‌گیرند و بازتاب معادلات در جامعه هستند، پس یک سازه اجتماعی محسوب می‌شوند و هویت اجتماعی خاص خود را دارند. با در نظر گرفتن اینکه جامعه مدنی در هر جغرافیایی حیات نیافته است و سطوح متفاوتی از توسعه وجود دارد و اینکه عناصر و مؤلفه‌های جامعه مدنی در همه کشورها یکسان نیست، به همین

روی کیفیت عقلانیت و ماهیت آن از یک جامعه به جامعه دیگر متفاوت است. پس آنچه در یک جامعه عقلانی محسوب می‌گردد، ممکن است در جامعه دیگر غیرعقلانی منظور گردد. با در نظر گرفتن اینکه عقلانیت بازیگر و به عبارتی ساختار شناختی او بازتاب هویت اجتماعی است، متوجه می‌شویم که چرا نمی‌شود اخلاق را حیات‌بخش تصمیمات و معادلات در صحنه روابط بین‌الملل به عنوان یک عنصر همیشگی و دائمی مطرح کرد. اخلاق به ضرورت نکاتی که گفته شد باید خصلت موقعیتی داشته باشد و براساس ملاحظات داخلی و بین‌المللی نوع نقش و میزان حضور را تجربه کند.

در صحنه جهانی برای اینکه اخلاق را به کار گیریم باید این سؤال را مطرح کنیم که هنجارهای اخلاقی مشروع کدام هستند. پرواضح است که به دلیل سطح متفاوت توسعه در ابعاد متفاوت آن، ریشه‌های متفاوت اخلاق (آسمانی و مدنی)، تعریف‌های متفاوت از منافع، تمایز منافع در جوامع مختلف (در بعضی جوامع فردی است و در بعضی ملی است) و رویارویی روزمره با تحولات وسیع و گسترده در تمامی حیطه‌های حیات مشروعیت یکپارچه اخلاقی وجود ندارد. هنجارهای اخلاقی محققاً دارایی محسوب می‌شوند، اما با توجه به اینکه واقعیات ذکر شده عملکرد آنها را بسیار مقید می‌سازد، ضرورت دارد که با توجه به شرایط و موقعیت تصمیم بر این گرفته شود که اخلاق چه نقشی داشته باشد. در نهایت به این نکته باید توجه شود که به دلیل اینکه الگوهای توزیع قدرت در صحنه روابط بین‌المللی به کشورهای برتر نظام جایگاه ویژه برای اعمال سیاست و خواسته‌های خود اعطا می‌کند، اگر مباحث اخلاقی حیات‌بخش شوند و از اعتبار برای شکل دادن به اهداف برخوردار شوند، محققاً هنجارهای اخلاقی بازیگران برتر نظام است که حیات‌بخش بستر ارزشی تصمیم‌گیری خواهد شد و این محققاً به ضرر کشورهای مخالف، دشمن و متعارض با بازیگران برتر خواهد بود. به نفع کشورهای غیربزرگ است که ارزش‌های اخلاقی مبنای تصمیم‌گیری و قوام بخشیدن به سیاست‌ها و منافع نباشد، چرا که در آن صورت هنجارهای اخلاقی قدرتهای بزرگ معیار خواهند بود که به ضرورت منجر به کاهش و تضعیف جایگاه و اعتبار بین‌المللی خواهد شد که این به معنای از دست دادن فرصت برای تحقق منافع و قوام هویت خواهد بود.

اخلاق باید به عنوان یک «قدرت ابزاری» و نه به عنوان یک «قدرت بیانی» (Hanson, 1987: 2) در قلمرو گیتی مطرح شود. قدرت ابزاری به معنای سلطه ابزاری و شیوه‌های زورگویانه و اجبارکننده است و تمامی بازیگران در صحنه جهانی جدا از جایگاه، میزانی از این نوع قدرت را دارند. کشورهای برتر نظام و چه کشورهای غیرمطرح حجمی هر چند غیریکسان از ابزارهای خشونت بهره‌مند هستند، اما در رابطه با قدرت بیانی کشورهای مطرح سیستم به دلایل متعدد از قبیل توسعه سیاسی، اقتصادی و تنوع فرهنگی عملاً سلطه کامل بر هنجارها و ارزش‌های مطرح را دارند. این بدان معناست که کشورهای غیربرتر عملاً نباید امیدی به این داشته باشند که قابلیت رقابت با بازیگران مطرح نظام را دارا باشند. پس کشورهای غیربزرگ برای حفظ جایگاه کنونی که حداقل خواست باید باشد، بهتر است که خواهان ورود هنجارهای اخلاقی به قلمرو تعاملات بین‌المللی نباشند، چون در آن صورت کمترین امکان رقابت و به تبع آن نفوذ را در شکل دادن به واقعیات بین‌المللی خواهند داشت.

پایان سخن

چرایی شروع جنگ، صلح و همکاری و چگونگی جلوگیری از جنگ و متجلی ساختن صلح و همکاری هستی‌بخش، حیطة روابط بین‌المللی است. چارچوبهای نظری و استدلال‌های ارزشی در طول تاریخ در راستای پاسخ به این دغدغه‌های راهبردی شکل گرفته‌اند. در صورتی که اخلاق مؤلفه‌ای در جهت کاهش حیات یافتن جنگ، ارتقای موقعیت و بهبود جایگاه بازیگر شود باید اساس و مبنای سیاست در صحنه بین‌الملل باشد و در غیر این صورت بهره‌وری از آن فزون‌ترین بی‌اخلاقی است، چرا که باعث تضعیف جایگاه و هزینه‌های فزاینده برای جامعه می‌شود.

منابع

1. Aron, Raymond. (1954). *The Century Of Total War*, Gardencity, N.Y.: Doubleday.
2. Baglion, Lisa A. (May 2008). "Emphasizing Principles For a Moral Foreign Policy". *American Behavioral Scientists*, Vol. 51, No.9.
3. Boekle, Henning. Volker Rittberger and Wolfgang wagner, (2001). "Constructionist Foreign Policy Theory" in *German Foreign Policy Since Unification: Theories and Case Studies*, edited, V. Rittberger, New York, Manchester University Press, P. 108.
4. Brown, Chris. (2001). *Understanding International Relations*, New York, Palgrave.
5. Buzan, Barry. (1984). "Peace, power and Security: Contending Concepts in the Study of International Relations ", *Journal of Peace Research*, Vol. 21, No. 2, p.109
6. Chatterjee, Shibashis. (2003). "Neo- Realism, Neo- Liberalism and Security", *International Studies*, Vol. 40, No. 2, p. 130
7. Daalder, IVO and James Lindsay. (2003). *America Unbound: The Bush Revolution in Foreign Policy*, Washington, Dice, the Brookings Institution, P. 45.
8. Doyle, Michael W. (1995). *Ways of War and Peace: Realism, Liberalism and Socialism*, New York: W.W. Norton.
9. Evans, Tony and Peter Wilson. (1992)."Reyime Theory and the English School of International Relations: A comparison", *Millennium: Journal of International Studies*, Vol. 21, No. 3, P. 330.
10. Evra, Stephan Van. (1992). "The Hard Relations of International Politics", *Boston Review*, Vol. 17, No. 6. November- December, p.19.
11. Finnemore, Martha and Kathryn Sikkink. (2001). Taking Stock: The Constructivist Research Program in International Relations and Comparative Politics, *Annual Review of Political Science* Vol. 4, p.393.

12. Gaddis, John Lewis. (spring 1988). "The Long Peace", *International security* Vol. 10, No. 41.
13. George, Jim. (1995). "Realist Ethics in International Relations and Post Modernism Thinking Beyond the Egoism- Anarchy Thematic", *Millennium*, Vol .24, No. 2, P. 201.
14. Goldsmith, Benjamin E. Yusaku Horiuchi and Takashi Inoguchi. (2005). "American Foreign Policy and Global Opinion: Who Supports the War in Afghanistan ", *Journal of Conflict Resolution*, Vol. 49, P. 409.
15. Haihe, (2008). "Institutional Balancing and International Relations Theory: Economic Interdependence and Balance of Power Strategy in Southeast Asian", *European Journal of International Relations*, Vol. 14. No. 3, p.511
16. Hanson, Eric O. (1987). *The Catholic Church in World Politics* , Princeton , N.J.: Princeton University Press, p. 2
17. Hill, Christopher. (2007). "Bringing War Home: Foreign Policy Making in Multicultural Society" *International Relations*, Vol. 21, No. 3, p. 259
18. Hudson, Valerie M. (2002). "Foreign Policy Decision Making: A Touchstone for International Relations Theory in 21 Century" in R. Snyder, etal, *Foreign Policy Decision Making (Revised)*, London Palyrave, P.4.
19. Jervis, Robert. (Autumn 1998). "Realism and the Study of World Politics" *International Organizations* Vol. 56, No. 4, p. 975
20. Jervis, Robert. "Was the Cold War a Security Dilemma?" *Journal of Cold War Studies*, Vol. 3 p. 37-38
21. Lipson, Charles. (1984). "Internationals Cooperation in Economic and Security Affairs", *World Politics*, Vol. 37, No. 1, p.2.
22. Maxwell, Mary. (1990). *Morality Among Nations*, Albany: State University of New York Press, p. 56.

23. Mearsheimer, John J. (1994-1995). "The False Promise of International Institutions" *International Security*, Vol. 19 (No. 3, p.12)
24. Milner, Helen. (April 1992). "International Theories of Cooperation among Nations: Strength and weaknesses", *World Politics*, Vol. 44, No. 3, P.468.
25. Morgenthau, Hans J. (1973). *Politics Among Nations: The Struggle for Power and Peace* 5th ed. New York: Knopf.
26. Morgenthau, Hans J. (1948). *Politics Among Nations: The Struggle For Power and Peace*, New York: Knopf, p. 5.
27. Robert O. (1984). *Keohancer After Hegemony: Cooperation and Discord in the world Political Economy*, Princeton, N. J: Princeton University Press, P.67.
28. Rose Gideon . (1998). "Neoclassical Realism and Theories of Foreign Policy", *World Politics*, Vol. 51, No. 1, October, p.75
29. Sindal, Duncan. (1991). "Relation Gains and the Pattern of International Cooperation" *American Political Science Review*, Vol. 85, No. 3, September, P. 715.
30. Snyder, Richard C. H. W. Bruck and Burton Sapin, eds. (1962). *Foreign Policy Decision Making: An Approach to The Study of International Politics*, New York: Free Press, P. 7.
31. Taliaferro, Jeffrey W. (2000- 2001). "Security Seeking Under Anarchy: Defensive Realism Revised" *International Security*, Vol. 25, No. 3, p. 145
32. Waltz, Kenneth N. (1993). "The Emerging Structure of International Politics", *International Security*, Vol. 18, No. 2.
33. Waltz, Kenneth N. (1979). *Theory of International Politics*, Reading MA.: Addison Wesley.
34. Waltz, Kenneth N. (1969). *Theory of International Politics*, Reading, MA.: Addison- Wesley, p. 126.

35. Waltz, Kenneth N. (1979). *Theory of International Politics*, Reading, MA. Addison- Wesley, p. 126.
36. Wendt, Alexander. (1999). *Sound Theory of International Relations*, New York: Cambridge University Press, P. 134
37. Wohlforth, William. (1994). "Realism and the End of Gold War" *International Security*, Vol. 19, No. 3, p.96